

فصل یازدهم

هری : سلام پدر بزرگ ببخشید اگه از خواب بیدارتون کردم

گودریگ : چند دفعه باید بگم هری این فقط یه جادوئه تا وقتی تو نیستی من خوابم اما به محض او مدنت من بیدار میشم من مردم هری بیماری ، ضعف ، خواب و بیداری اصلا برای من معنی نداره .

هری : چشم من تسلیمم خب ... به نظر شما میتونم برم سراغ معجون ؟

گودریگ : به خودت بستگی داره پسر ... این تویی که باید انجامش بدی .

هری به پیرمرد درون تابلو نگاه کرد ابهتش حتی در آن تابلو نیز مشهود بود با آن موهای خاکستری بینی عقابی و چشمان عسلی خودش می گفت که دیگر حتی احساسی هم برایش باقی نمانده است اما هری میدانست که این حقیقت ندارد . آن پیرمرد چه تابلو بود چه جادو و چه هر چیز دیگری هری به خوبی احساس را در او میدید

هری : فکر میکنم به قدر کافی آماده شدم ... بنابراین روز بخیر پدر بزرگ ...

هری معجونی را که در این مدت درست کرده بود را برداشت بر روی

تختی که در اتاق بود نشست به طوری که اگر از حال میرفت درست به صورت دراز کش روی تخت قرار میگرفت معجون را بالا آورد و به یکباره آن را سرکشید ... بلافاصله شیشه از دستش افتاد و شکست و خودش نیز بر روی تخت افتاد

گودریگ : موفق باشی پسرم تو موفق میشی ... چون در سرنوشت این طور نوشته شده

پس از خوردن معجون همه ی دنیا در برابر دیدگانش سیاه شده بود اما اندکی بعد فقط آرامش بود که وجود داشت هیچ حس فیزیکی ای نداشت تنها ذهنش بود که فعالیت میکرد و از هیچ چیز دیگر درکی نداشت کمی که گذشت توانست کنترل خود را به دست آورد و سپس شروع به انجام کارهایی کرد که گودریگ به او گفته بود در جهان مادی او مثل فردی بود که دیوانه سازی روح او را از او گرفته است ... اما نه مثل یک مرده ی متحرک در حقیقت یک زنده ی بی تحرک فقط و فقط ذهنش بود که وجود داشت او هیچ چیز دیگری حس نمیکرد .. فقط و فقط ذهنش فعالیت داشت

الان بازم دو روزه که هیچ خبری ازش نیست این دفعه دیگه نمیتونه پیش دیوید باشه خودش گفت که درسش با اون تموم شده

مالی ویزلی به شدت نگران بود با وضعی که پیش آمده بود حق داشت نگران باشد بلاخره حدودا دو هفته و چند روز بود که بار دیگر نیروهای تاریکی حملات خود را شروع کرده بودند هر روز خبر مرگ افراد مختلفی به گوش میرسید بیشتر اخبار در مورد ماگلهها بود قتل عام آنها توسط مرگخواران این طور که از شوهرش نیز شنیده بود اوضاع آن ها بسیار خراب تر از جادوگران بود بسیاری از آن ها تصمیم به مهاجرت گرفته بودند ترجیح میدادند بی خانمان باشند تا مرده بدبختانه یکی از مناطقی که مورد حمله قرار گرفته بود پریوت درایو بود طبق اظهارات آرابلا فیگ پیر که قبل از اینکه بتوانند وارد خانه اش بشوند و او را نیز بکشند خانواده ی هری که به تازگی از سفر برگشته بودند نیز گرفتار خشونت و وحشیگری مرگخوارها شده بودند . این اتفاق درست روز ناپدید شدن هری اتفاق افتاده بود و مالی می ترسید هری به سراغ مرگخوارها رفته باشد . اما نمیدانست که هری در کمال آرامش در حال ترمیم ذهنش است . کاری که وقتی تمامش میکرد آن موقع بود که با قدرت کامل باز میگشت . پیوند روح و ذهن وقتی که انجام میشد هری میتوانست آنچه باشد که باید میبود

ریموس : حق با توئه ... ولی کاری از دست ما بر نیامد ... ظاهرا تا اون نخواست کسی نمیتونه بهش دسترسی پیدا کنه بعد از تولدش خیلی عوض شده ...

ابرفورث : اما نگران نباش همین امروز چیزهایی شنیدم که تصورش هم غیر ممکنه من شنیدم هری مدتی که به دره ی گودریگ رفت و آمد

ابرفورث : کار هری بوده همونی که زنده مونده رو فرستاده بود برای ما اما تا دیشب هیچی نمیدونستیم دیشب کریس من رو برد و اون رو به من نشون داد تا همین دیشب هم هیچ خبری از خودش نبود

جینی : یعنی اون هنوز خونه ی پدر و مادرشه ???

ریموس : کدوم خونه جینی ??? مثل اینکه متوجه نشدی دیگه خونه ای در کار نیست ما از دیشب تا همین نیم ساعت پیش اونجا بودیم هیچ خونه ای در کار نیست ناپدید شده

هرمیون : خب شاید جادوی رازداری داشته باشه

مودی : ما فکرش رو میکردیم اما هیچ جادوی رازداری ای در کار نیست اگه بود میفهمیدیم لاقل وجود خونه رو احساس میکردیم . اما این طور نبود لاقل ریموس میتونست وارد خونه بشه چون اون قبلا اونجا بوده

مالی : خب اینا چه معنی ای میتونه داشته باشه ما داریم در مورد هری حرف می زنیم سه روز دیگه باید برگردن هاگوارتز از همه چیز مهمتر سلامت خودشه اگه شنیده باشه چی به سر خانواده اش اومده ...

بیل : مطمئنم شنیده اگه شنیده بود حتما میرفت سراغ مرگخوارها

اون وقت میفهمیدیم که هری چیکار کرده ... اهالی دره ی گودریگ گفتن اون رو دیدن که از یه در وارد شده و وقتی در بسته شده دیگه هیچ کس اون رو ندیده میگن اون در ، در واقع همون در خونه ی پدر و مادرش بوده میگن هیچکدوم هم ندیدن که از خونه بیرون بیاد معمولا هری در مقابل اونها پنهان کاری نمیکرده همه از رفت و آمدش خبر داشتن ... پس ما به این نتیجه رسیدیم که باید توی خونه اش باشه

سونیا : اما چرا هیچ خبری از خودش به ما نمیده .. اون که میدونه ما نگراناش میشیم

ابرفورث : فقط باید منتظر موند .. من مطمئنم حالش خوبه ... اما چرا خودش رو نشون نمیده ، هیچ چیزی به ذهنم نمیرسه خوب شما جوونا باید کم کم برای مدرسه آماده باشید همین امروز برای خرید وسایلتون باید برید به دیاگون باید یه دست از کتابها و وسائلی که برای خودتون میخرین برای هری هم بخرین راستی شنیدم چند درس به دروس سال هفتم اضافه شده مینروا میگفت وزارت مجبورش کرده که این درسها رو هم اضافه کنه

هرمیون : اوه البته میخواستم در این مورد با شما حرف بزنم ابرفورث اوناسه درس هستن توانایی های ذهن دوئل حرفه ای درمانگری ابتدایی چرا این درس ها رو برای ما گذاشتن ??? این ها دقیقا دروس پایه برای کاراگاه شدن و رفتن به وزارت خونه اس

ابرفورث : حق با توئه فکر میکنم اسکریم ژور داره برنامه های خاصی رو تدارک میبینه فکر کنم خواب هایی برای فارغ التحصیلان هاگوارتز دیده باشه همین طور برای خود هاگوارتز

رون : کاش هری بود و نامه اش رو باز میکرد ... اون وقت مامان اون قدر غر نمیزد که من تنبل هستم صبر کنین بیاد و کارنامه اش رو بینین

مالی : سعی نکن کارت رو توجیه کنی رونالد ویزلی با اینکه نمره هات خیلی بد نبود ولی به خاطر ارشد بودنت فکر میکردم نمرات بهتری بگیری . اون وقت تو هم مثل هرمیون سرپرست میشدی

ابرفورث : اوه جدا؟؟؟؟ بهتون تبریک میگم دوشیزه گرانجر

ریموس : آره . تبریک منم بپذیر هرمیون ... من میدونستم که روزی به اینجا میرسی یادته که اون موقع چی بهت گفتم؟؟؟؟

هرمیون : متشکرم دارین من رو خجالت زده میکنین

مالی : تو باعث افتخار ما هستی هم ما و هم پدر و مادرت خیلی خب بهتره بریم برای ناهار امیدوارم هری هر جا هست ، سلامت باشه و چیزی برای خوردن داشته باشه

در کیلومترها دور تر از لندن .. در شمالی ترین نقطه ی انگلستان حتی دورتر از هاگوارتز در دهکده ی دره ی گودریگ و در قصری مخفی از چشمهای دیگران پسری که زنده ماند به تازگی به حالت عادی خود برگشته بود تمام بدنش درد میکرد پنجاه و چهار ساعت بدون هیچ حرکتی بر روی یک تخت دراز کشیده بود و مسلم بود که چه بر سر بدنش آمده است از طرف دیگر ضعف شدیدی داشت ... به همان اندازه که بدنش درد میکرد معده اش هم ضعف داشت

هری : لعنتی کاشکی بهم گفته بودین که این بلا سرم میاد پدر بزرگ اون وقت لااقل قبلش یه غذای درست و حسابی میخوردم

گودریگ : متاسفم پسرم ... اینجا هم مثل هاگوارتز جن های خونگی زیادی داره هری تو که دیدی چطوری برای اون همه دانش آموز و معلم غذا درست میکنن اونها میدونن که تو توی خونه هستی حالا بهتره بگی که گرسنه و غذا میخوای هری ابرویی بالا برد و کمی سرش را خاراند

هری : خب من گرسنه اونم زیاد میخوام همین الان چند تا غذای خوشمزه بخورم

سپس با اشتیاق زیادی منتظر ماند انتظارش حتی ثانیه هم طول نکشید میزی پر از بهترین غذاها و یک صندلی درست دو متر دورتر از تختش ظاهر شد هری با خوشحالی زیادی به طرف میز رفت و روی صندلی نشست و

شروع به خوردن کرد در این زمان گودریگ گفت :

گودریگ : خوبه اولین مشکل حل شد بعد از غذا هم میتونی بری
یه حموم داغ بگیری تا حالت بیاد سر جاش خب هری کارت چطور
پیشرفت

هری : اوم عالی پدر بزرگ هیچ وقت بهتر از الان نبودم البته از
نظر ذهنی حالا وقتشه برگردم و به کارهام برسم

گودریگ : خوبه اما فراموش نکنی هری یه نفر اینجاس که از دیدنت
خیلی لذت میبره فراموش نکنی به من سر بزنی

هری : ابد هر وقت که بتونم به دیدنتون میام یادمه گفتین میتونم از
هاگوارتز پیام اینجا

گودریگ : البته خودم درستش کردم اما تو که میتونی توی هاگوارتز
آپارات کنی چرا میخوای از اون راه بیای ???

هری : همیشه که جلوی هر کسی توی هاگوارتز آپارات کنم از اون که
بگذریم میخوام بیشتر در مورد اسرار هاگوارتز بدونم

گودریگ : خب ... هر جور که راحتی . من هر چی که میدونم برات میگم .

هری : اگه درست يادم مونده باشه فقط سه روز ديگه به اول سپتامبر باقى مونده بايد برگردم خونه حتما تا امروز نامه هاى هاگوارتز اومده ...
مالى سرم رو ميكنه

گودريگ : هى پسر زيادى نخور ممكنه توى حمام حالت بد بشه .

هرى : اوه حق با شماست . فكر كنم تا فردا اينجا بمونم بهتره . پدر بزرگ من ميرم حمام اگه جن هاى خونگى اومدن اين ها رو بيرن ، از طرف من از شون تشكر كنين

گودريگ : حتما .. خوشحالم كه مي بينم تو راجع به جن هاى خونگى اينطور فكر ميكنى

هرى : اوه آره ... يه دوستى دارم به اسم هرميون ... حتما بايد يه روز بيارمش تا از حقوق جن هاى خونگى براتون صحبت كنه فعلا حمام

و هرى از اتاق خارج شد مطمئنا حمام حالش را حسابى جا مى آورد ...

جيني : من ديگه دارم ديوونه ميشم يعنى چيكار ميكنه فقط صبر كن دستم بهش برسه ... اون احمق پيش خودش چى فكر کرده ???

چارلی : هی جینی ... لا اقل صبر کن اول پیداش بشه بعد

در همین زمان صدای داد و فریادهایی از طبقه ی پایین شنیده شد رون ، جینی ، چارلی و سونیا به همراه فلور که بالا در اتاق نشیمن طبقه ی دوم نشسته بودند به سرعت پایین آمدند هری در راهرو ایستاده بود و هرمیون ، مودی و ریموس داشتند بر سرش داد و بیداد میکردند خانم ویزلی نیز با قیافه ای ناراحت در حالی که روی یک صندلی نشسته بود دستش را روی سینه اش گذاشته بود ظاهرا دیدن هری او را شوکه کرده بود در همین لحظه جینی چوبش را کشید

جینی : تو هری پاتر لعنتی خودم میکشمت سه روز بدون هیچ خبری تو پیش خودت چی فکر کردی

با هر جمله یک طلسم از چوبش خارج میشد اما حتی یک طلسم هم به انتهای راهرو نرسید تمام آنها در بین راه ناپدید شدند در این زمان نگاه همه روی هری بود که دوباره چوبش را در بین انگشتانش میگرداند ... هری با صدای آرام ولی مطمئن گفت :

هری : حتی یک کلمه از چیزهایی که بهت یاد دادم رو انجام ندادی جینی . گفتم بودم که وقت عصبانیت باید مواظب طلسمهایی که میفرستی باشی اگه یکیشون به یکی دیگه از افرادی که برخورد میکرد اون وقت نمیتونستی خودت رو ببخشی

کاملاً خوبه پس فردا هم باید برگردیم هاگوارتز بنابراین به وسایلم
نیاز دارم امیدوارم شما برام خریده باشین

هرمیون : آره گرفتیم از روی نامه های خودمون ولی مال تو رو
باز نکردیم یه تغییراتی توی دروس امسال ایجاد شده شاید بهتر باشه
که خودت بخونیش

هری : جدا؟؟؟ خب بهتره بریم داخل نمیخواید که تا شب همین جا
بمونید

مودی : توی لعنتی تا وقتی که به من توضیح ندادی هیچ جا نمیری

هری : من به وزیر جادو هم جواب پس نمیدم مودی بهتره بری دنبال
کارت تلاش بی فایده اس

مودی میخواست جوابی بدهد که هری کمی از کوره در رفت

هری : بهتره مجبورم نکنی روزی رو که با خوبی شروع کردم از همین اول
به گند بکشم هر سوالی داری برو از آلبوس پرس

میدانست که کار خودش را کرده است چیزی که به مودی نشان داده
بود مطمئناً آن قدر او را میترساند که در همان زمان هری را راحت بگذارد .

فقط و فقط مودی تغییر رنگ آن چشم های همیشه سبز را دیده بود برای یک لحظه آن چشمها چنان قرمز شده بودند که وحشت سراسر وجودش را فرا گرفته بود بنابراین جرئت نکرد حرفی بزند ... رنگ قرمز تنها نشانه ی وجود جادوی سیاه در وجود یک فرد نبود اما بارزترین نشانه ی سیاهی بیش از اندازه شناخته میشد هری نایستاد به طرف طبقه ی بالا حرکت کرد ... چند نفری به دنبالش رفتند و بقیه نیز به چهره ی هراسان مودی خیره شده بودند ... کمی بعد مودی به سرعت به سمت اتاق جلسات حرکت کرد بقیه نیز به سرعت به دنبالش رفتند

مودی : آلبوس آلبوس پاتر تو حقیقت رو به ما نگفتی بگو چیزی که من توی چشمهاش دیدم فقط یه دروغه

دامبلدور : متاسفم الستور عزیز ولی دروغ نیست هری یه جادوگره سیاهه جادوگر سیاهی که تونسته از مرگ آورترین طلسم شناخته شده که توسط خبیث ترین جادوگر سیاه زمان اجرا شده جون سالم به در بیره .

وحشت اتاق جلسات را گرفت خانم ویزلی از هوش رفت فلور جیغ کشید. رنگ از رخسار سونیا پرید و چارلی و مودی هراسان به نظر میرسیدند الستور : ولی آخه چطور ممکنه ... این همون پسری نیست که ما میشناختیم .

دامبلدور : چرا خودشه اون قبل از تولدش نمیدونست که واقعا کیه اما

حالا میدونه که واقعا چه چیزی در درونشه میدونه چرا زنده موند

الستور : خدای من یعنی اون میدونه که جادوی سیاه تا چه حدی درونش وجود داره ؟؟؟؟ اما آلبوس

دامبلدور : گوش کن ... قبل از اینکه بخوای هر قضاوتی درموردش بکنی ... اون از وقت تولدش همه چیز رو میدونه .. تا حالا کدومتون حرکت اشتباهی از اون دیده ؟؟؟

مالی : هیچ کس ولی آلبوس اون خیلی تغییر کرده

دامبلدور : درسته مالی عزیز اما اون به خاطر موضوع دیگه ای هست که مربوط به دیوید میشه هری یه مشکلی داره که شما هیچی ازش نمیدونین و هرگز نمیتونین بهش کمک کنین ... اما دیوید این کار رو میکنه و مطمئنم که کرده هری فقط به زمان احتیاج داره تا دوباره خودش رو پیدا کنه من بهتون قول میدم که هری دوباره همونی میشه که بود ... البته برای شما ... امیدوارم توقع نداشته باشین در مقابل دشمنانش هم همون طور باشه

چارلی : من رو میبخشید ولی شما دراین از جادوی سیاه حرف میزنید ... اونم توی وجودش

دامبلدور : شما هنوز خیلی جوون هستید که از بعضی اسرار جادویی خبر

داشته باشید اما هری با این سنش چیزهایی میدونه که حتی توی خواب هم نمیتونید ببینید پسرم هنوز هیچ قدرتی پیدا نشده که بتونه بر عشق غلبه کنه هری سرشار از عشقه به شما به دوستانش همین باعث میشه که اون جادوی سیاه درونش کنترل بشه

الستور : من میدونم که تو چی میگی برای من هم عجیب بود فقط برای یه لحظه اون چشمهای سبز قرمز شد ... فکر میکنم اون عمدا این کار رو کرد تا دست از سرش بردارم

دامبلدور : دقیقا اون هر وقت بخواد میتونه یه جادوگر سیاه باشه اما اون کنترل خودش رو داره اصلا نگران اون نباشید باور کنید اگه هری دیگه کنترلش دست خودش نبود شما امروز اینجا نبودید ... باید همون روز تولدش تمام شما میکشت و اون وقت شما حالا باید پیش من میبودید ..

هرمیون : واقعا که فکر نمیکردم روزی برسه که چیز پنهانی بین ما وجود داشته باشه

هری : نه اینکه شما دو تا هر چی بیتون میگذره من ازش خبر دارم اگه بنا باشه من حرفهای زیادی دارم که بزنم برای مثال اینکه به من نگفتین که شما دو تا بلاخره تصمیم گرفتین آدم باشین و با هم دعوا نکنین و با هم

باشین اون وقت تو میگی هیچ چیز پنهانی بین ما وجود نداره ؟؟؟؟؟

هرمیون : لعنتی . اگه جرئت کرده باشی و ذهن من یا رون رو خونده باشی ..

هری : آروم باش قیافتون داد میزنه که کارتون به کجا رسیده ضمنا من همیشه میدونستم کی بود که مک لاگن رو طلسم کرد کی بود که وقتی رون با لاوندرو بود همش گریه میکرد و اون پرنده ها رو به جون رون انداخت کی بود که نمیدونست چطوری باید از شر لاوندرو خلاص بشه

رون : باشه هری ما تسلیمیم اما این فقط یه موردده تو خیلی چیزها هست که به ما نگفتی

هری : درسته . اما قرار نیست که هیچکس دیگه ای هم در موردشون چیزی بدونه لااقل نه تا زمانی که نباید بدونه

جینی : تو حتی به منم نمیگی ???

هری : متاسفم چیزهایی هست که هرگز نمیشه گفت چیزهایی هست که تمومش کنین بزارید بینم توی این نامه چه سورپرایزی هست که هرمیون در موردش حرف میزد

هری چوبش را به سمت پاکت نامه ی هاگوارتز گرفت و نامه به سرعت در دستانش قرار گرفت هری آن را پاره کرد و نامه را بیرون کشید و پاکت را روی زمین انداخت سپس شروع به نگاه کردن به نامه کرد

هری : خب همون حرف های همیشگی اما لیست دروس اوه توانایی های ذهن دوئل حرفه ای درمانگری ابتدایی این ها باید همون چیزهایی باشن که در موردشون حرف میزدی هرمیون

هرمیون به روی زمین خیره شده بود هری که مسیر نگاهش را دنبال کرد متوجه دلیل سکوت او شد از درون پاکت قسمتی از چیزی بیرون زده بود ظاهرا هرمیون در مورد آن چیزی میدانست وقتی که پاکت را برداشت و آن را بیرون آورد تازه متوجه شد که چه چیزی در دستانش قرار دارد

رون : نشان سرپرست ؟؟؟؟ هری تو سرپرست پسرا شدی

جینی : خدای من این عالیه هری سرپرست پسرا و هرمیون سرپرست دخترا شده

هری به هرمیون نگاه کرد گویی هر لحظه ممکن است به گریه بیفتد

هری : خوشحالم هرمیون بهت تبریک میگم به حقت رسیدی

هرمیون : اما تو هم سرپرست شدی این خیلی عالیه هری

هری : این برای من هیچ ارزشی نداره هیچ ارزشی نمیدونم پروفیسور
مک گوناگال این رو برای من فرستاده این بیشتر حق ارنی بود

جینی : بهتره فراموشش کنیم هری .. نظر تو در مورد این سه درس جدید
برای سال هفتمی ها چیه ؟؟؟؟

هری : فکر کنم باید کار وزارتخونه باشه این کار از مک گوناگال بعیده .

هرمیون : درسته این سه درس ، دروس پایه برای آثورور شدنه ما
فکر میکنیم اسکریم ژوریه خوابهایی برای سال هفتمی ها دیده

هری : چه خوب چون منم خوابهای خوبی براش دیدم من میخوام
برم تا قبل از رفتن به مدرسه کتابهای باقیمونده رو هم بخونم اگه دوست
دارین میتونین با من بیاین یه کار هم هست که باید انجام بدم

جینی : چیکار هری ؟؟ بازم که نمیخوای بری و چند روز دیگه برگردی

هری : نه ... میخوام دو تا نامه بنویسم ... وقتشه که مردم یه چیزهایی بدونن ..

سپس برخاست و به کتابخانه رفت . بقیه هم دنبالش رفتند ... اولین کاری که

کرد این بود که دو کاغذ و یک قلم پر و یک شیشه مرکب ظاهر کرد و شروع به نوشتن نامه کرد این نامه به دوجا میرفت وزارت سحر و جادوی انگلستان و پیام امروز

هاگوارتز خانه ای برای زندگی است

من آخرین نواده ی گودریگ گرایفیندور و نگهبان هاگوارتز امنیت این مکان باستانی را در مقابل هر گونه تهدید داخلی و خارجی تضمین میکنم . نگران جان فرزندان خود نباشید هاگوارتز از امروز امن ترین نقطه ی دنیا خواهد بود زیرا نگهبان هاگوارتز بازگشته است من به عنوان جانشین گودریگ گرایفیندور در هاگوارتز دارای اختیار تام میباشم در هر زمینه ای

سپس هری درستش را پایین متن نامه گذاشت از زیر دستش نوری طلایی درخشد و وقتی درستش را برداشت یک گریفین طلایی بر روی کاغذ نقش بسته بود سپس هری زیر آن نوشت

نواده ی گرایفیندور

نگهبان هاگوارتز